شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال پانزدهم
۱۸ مرداد ۱۴۰۲
۲۲ محرم ۱۴۴۵
شماره ۴۰۰۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۳۰٪ | ۲۲° ↓ ۳۶°

صبح ۲۷ | ظهر ۳۳ | عصر ۳۴ | شب ۲۸

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۱۵ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۳۱
غروب آفتاب ۱۸:۳۰:۴۱ | اذان صبح فردا ۰۳:۰۹:۳۱
اذان مغرب ۱۸:۵۰:۲۱ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۴:۳۷

اول شخص

هرکجا مرز کشیدند شما پل بزنید

درباره شهید علیرضا توسلی، معروف به ابوحامد، فرمانده و بنیان گذار تیپ فاطمیون، به بهانه روز بزرگداشت شهدای مدافع حرم



نویسنده: آزاده چشمه‌سنگی

تا هفت سالگی، هم از نعمت حیات مادر محروم شد هم از فیض حضور پدر. پدری روحانی و سرشناس که ارادتی قلبی به امام (ره) داشت و این علاقه ارثیه معنوی او در قلب پسرهایش بود. زیرا برادر علیرضا نیز در سال‌های ۵۸-۵۷در زمره جان‌باختگان محبت امام خمینی (ره) بود. پس از مرگ برادرش، علیرضا نیز مصمم شد تا راه محبت پدر و خون از کف رفته برادر را دنبال کند تا آنجا که در نوجوانی حوالی سال ۶۳ایران را با وجود درگیری‌های جنگ تحمیلی، امن‌ترین خاک جهان برای تنفس هوای اسلام دید.

پس همراه با دیگر برادرش به ایران مهاجرت کرد و در حوزه علمیه اصفهان و بعدتر قم ساکن شد و به موازات تحصیلات حوزوی، خود را به انجام کارهای ساختمانی مشغول کرد، اما با اوج گیری درگیری‌ها در کردستان و مناطق جنگی، قلم را زمین گذاشت و اسلحه را در دست گرفت.

یک سال پس از مبارزه در مرزهای ایران و عراق، جهاد خود را در ناآرامی‌های کشور اجدادی‌اش دید و با بازگشت به افغانستان، در رکاب شهید مزاری در جنگ‌های احزاب و گروه‌های مسلح حاضر شد، سپس به ایران برگشت تا در پایگاه‌های بیرجند و بجنورد مهارت‌های نظامی خود را تقویت کند و این بار با تجربه نظامی بیشتر به وطنش بازگشت.

سال ۷۴ بود و هم‌زمان افغانستانی او با حمایت برادران ایرانی‌اش، مبارزه علیه طالبان را با درایت و طراحی عملیات هوشمندانه به پیش بردند.

با شکست طالبان، ادامه جنگ‌های افغانستان که نتیجه‌ای جز برادرکشی به همراه نداشت، او را به سوی ایران بازگرداند و پس از آن در سال ۹۰ با آغاز جنگ در سوریه، بار دیگر روحیه ظلم‌ستیز او، با پیگیری اخبار ناآرامی‌ها، زندگی‌اش را به سمت و سوی جهاد برد. مراودات و آمدوشدهای او با مدافعان حرم، سرانجام در سال ۹۲ با گسترش جلسات محرمانه تا منزل شخصی‌اش، ایده تشکیل تیپ فاطمیون را به مرحله فراخوان رساند تا علاوه بر دفاع از اسلام، برادری افغانستانی‌ها با ایرانیان را نمایان کند و به این ترتیب با اعلام آمادگی هفتاد، هشتاد نفر از جهادگران افغانستانی، در تاریخ ۱۲ اردیبهشت سال ۹۲ نخستین گروهان بیست و دو نفره فاطمیون، به فرماندهی علیرضا توسلی عازم جبهه‌های نبرد سوریه شدند.



فرمانده‌ای که نام مستعار ابوحامد را برای خود برگزید و در روزهایی که جبهه دشمن از سوی بسیاری از کشورهای معاند تجهیز می‌شد، با سلاح ایمان و پشتوانه چهره‌هایی چون حاج قاسم سلیمانی، عملیات‌های موفقیت آمیز متعددی را مدیریت کرد.

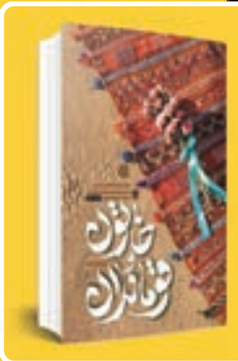
نام او برای موفقیت هر عملیات کافی بود. حضور مؤثر و تفکر بدون مرز او برای دفاع از خاک مقدس اسلام در هر جغرافیایی، تیپ فاطمیون را بعدتر به لشکر فاطمیون وسعت داد.

شهید توسلی که سرانجام بر تپه‌های استراتژیک قرین حوالی درعای سوریه برابر جبهه النصره به شهادت رسید، در روز شهادت حضرت زهرا (س) ۱۹اسفند۹۳به خاک سپرده شد و تقارن چهلمین روز شهادت او با ولادت ایشان، سندی بر خلوص و حضور قلب این فرمانده دلیر فاطمیون در راه دفاع از حرم بود.

مستند «فرمانده»

مستند «فرمانده»، از تولیدات گروه رسانه‌ای لشکر فاطمیون است و در نخستین جشنواره فیلم مدافعان حرم، جایزه ویژه هیئت داوران را به خود اختصاص داد. «فرمانده» روایت زندگی بنیان گذار و فرمانده لشکر فاطمیون سردار شهید علیرضا توسلی، معروف به «ابوحامد» است که با کارگردانی محمدهادی نعمت‌اللهی، زوایای مختلف زندگی شهید توسلی از کودکی تا شهادت، به تصویر کشیده می‌شود. تصاویر میدانی این مستند در سوریه حاصل تلاش تصویربرداران گروه رسانه‌ای فاطمیون است.

کتاب «خاتون و قوماندان»



معنی «قوماندان» در زبان فارسی دری و به لهجه افغانستانی به معنای فرمانده است و معنی خاتون عنوانی است که ابو حامد همسر خود را با آن خطاب می‌کند. «ام‌البنین حسینی» همسر شهید، در یادداشتی در ابتدای کتاب «خاتون و قوماندان» آورده است: «این کتاب، حاصل ساعت‌ها گفت‌وگو و نشست و برخاست من با دوست خوبم نویسنده توانمند خانم، مریم قربان‌زاده، است و امیدوارم افتخاری برای آیندگان و برگ زرینی از غیرت و شجاعت فاطمیون در تاریخ پرفراز و نشیب شیعیان باشد.»

آهوی ضامن‌دار

سلامی چو بوی خوش کربلایی...



شاعر و نویسنده: حامد عسکری

السلام علینا و علی عبادا... الصالحین. فکر کن چه خوشبخت باشی که هرکه هرکجای این کره خاکی نماز بخواند اعم از مستحب و واجب بر تو سلام دهد. سال ۶۱ هجری است، نشسته ام زیر سایه نخلی کنار شریعه فرات و قافله را می بینم. خیمه ها بیشتر شده اند، زهیر هم آمده، این ور لحظه به لحظه بر سپاه حر هم افزوده می شود. اصحاب همین لختی پیش آمدند و چند مشک پر آب کردند و اسب هایشان را سیراب کردند و برگشتند سمت سپاه حسین (ع)... دارم غبطه می‌خورم به حالشان. یالیتنی کنت معکم فأفوز فوزا عظیما... جرئت این را ندارم که بگویم اگر بودم حتما توی سپاه حسین (ع) می رفتم. من خودم آدم رسانه‌ام و می‌فهمم چه قدرتی دارد. من ۱۴۰۰ سال این ور تر ایستاده ام و تجلی شکوهمند قیام حسین (ع) را دیده ام و حالا برایم روشن است که اگر بودم حتما در سپاه حسین (ع) شمشیر می‌زدم.

با سم پاشی رسانه‌ای که در کوفه و سایر بلاد شده بود. با آن همه خدعه و نیرنگ و تطمیع فکر نکردن به برق سکه ها و مناصب یزید لعنتا... علیه خیلی دشوار بود، ولی اصحاب حسین (ع) کاری کردند کارستان. با حسین (ع) یاعلی خواندند و زلف گره زدند و شدند همان عبادا... الصالحینی که ابتدای نوشته عرض کردم.

میرزا اسماعیل دولابی که رضوان خدا بر او، یک جایی می‌گفت: با حسین که باشی عاشق می شی، بعد می سوزی، بعد خاکت کنند می شی تربت، بعد می شه والشفا فی تربته. می‌گفت: اصحاب حسین (ع) عاشق بودند اول حسینی شدند بعد حسین شدند. تربت شدند. من بغل شریعه فرات دارم به حرف های میرزا گوش می‌کنم.

هر ازگاهی حسین (ع) از خیمه بیرون می‌زند با عبا و عمامه‌ای بشکوه. عمر سعد می‌آید حرف می‌زنند جلسه می‌گذارند. حسین می‌خواهد خوشبختش کند. عمر سعد از گندم ری حرف می‌زند و آه که آدمیزاد هرچه می‌کشد از همین خوردن گندم است. چقدر آدم باید نفهمد که یکی قرار است تو را به سمت خوشبختی و سعادت ببرد و تو برای جیفه دنیا حرف هایش را نشنوی و کار خودت را بکنی. اصحاب حسین (ع) اما پهلوانانی بودند که یاعلی گفته بودند و می‌دانستند که این جنون منطقی و عاقلانه و در عین حال عاشقانه ختم به خون می‌شود و نرفتند، ماندند و ماندگار شدند. تربت شدند. حالا تا قیام قیامت هرکس می‌آید زیارت حسین (ع) این جوانمردان را هم زیارت می‌کند. از سمت شریعه می روم سمت اردوگاه سپاه کوفه. عده‌ای شمشیر تیز می‌کنند و عده‌ای توی دامن هایشان سنگ جمع می‌کنند. پیرمردهایی خشک مقدس که خشکی لب هایشان می‌گوید روزه اند ایستاده اند به نماز. عده‌ای حین تمرین شمشیر زدن قرآن می خوانند و چند صد متر آن طرف تر قرآن ناطق تکیه زده بر نیزه تنهایی اش. کلمه‌ها داغ شدند حلقم می‌سوزد. برمی‌گردم به فرات شپه‌ای آب به صورتم می زنم. بیدار شده‌ام. اذان می‌گویند.

کوچه

مدافعان حرم، سربازان امام رضا (ع)



روزنامه نگار: غلامرضا بنی‌اسدی

فرزندان امام رضا (ع) در جبهه دفاع از حرم. به غیرت از مشهد برخاستند و با اذن جهاد از امام خویش راهی میدان شدند. درست مثل دوران دفاع مقدس که رسمی چنین شایسته شکل گرفته بود. رزمندگان می‌آمدند از صحن امام خمینی (ره)، وارد حرم می‌شدند. مراسم برگزار می‌شد بعد از بالاخیابان و خیابان آیت ا... بهجت راهی راه‌آهن می‌شدند. آن روزها همه چیز از حرم آغاز می‌شد. بسیاری هم به حرم بازگشتی بشکوه می‌یافتند. بشکوه‌تر از هر زیارت. عمودی رفته بودند، اما افقی برمی‌گشتند. در این بازگشت اما عمود بر آسمان می‌شدند تا فرشتگان خدا به خاطر بیاورند آن ماجرا را، «وَإِذْ قالَ رَبُّکَ لِلمَلائِکَةِ إِنّی جاعِلٌ فِی الأَرضِ خَلیفَةً قالوا أَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها وَیَسفِکُ الدِّماءَ وَنَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنّی أَعلَمُ ما لا تَعلَمونَ(۱)؛ (به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در روی زمین، جانشینی قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: پروردگارا! آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خون‌ریزی کند؟! (زیرا موجودات زمینی دیگر، که قبل از این آدم وجود داشتند نیز، به فساد و خون‌ریزی آلوده شدند. اگر هدف از آفرینش این انسان، عبادت است.) ما تسبیح و حمد تو را به‌جا می‌آوریم و تو را تقدیس می‌کنیم. پروردگار فرمود: من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.» شهدا و مجاهدان جلوه‌ای از آن حقیقت بودند. به روزگاران هم شأنی چنین داشتند. ما تجلی انقلاب و دفاع مقدس و دفاع از حرم و دفاع از وطن را دیدیم تا قیامت هم جلوت فراوان خواهد داشت شهادت و فرشتگان به ایمانی افزون خواهند رسید به «إِنّی أَعلَمُ ما لا تَعلَمونَ» شهدای مدافع حرم، از حرم امام رضا (ع) حرکت جهادی خود را آغاز می‌کردند. از امام رخصت میدان می‌گرفتند برای زدن به معرکه‌ای که تکفیری‌ها بر پا کرده بودند تا حرم و زیارت و معرفت و ایمان را یک جا از پا بیندازند. هدفشان فقط خشت و گِل نبود، همه دِل‌های عاشق را هدف گرفته بودند. ما اما نگذاشتیم نفس‌های آلوده‌شان هوای چند کیلومتری حرم را آلوده کند. به جان صف بستیم. بنیان مرصوصی بنا کردیم که به بادهای آلوده هم اجازه نفوذ نمی‌داد چه رسد به حرامیانی که قصد حرمت‌شکنی داشتند. مدافعان حرم، سربازان امام رضا (ع) بودند که از ایل عجم‌ها برخاستند. برخاستند و نه فقط هیمنه تکفیری‌ها را شکستند که حکومتشان را از پایه ویران کردند. آن‌ها می‌خواستند عراق و شام را زیر بیرق سیاه خود گیرند و راه بر آفتاب امامت و ولایت و درخشش انوار اهل بیت ببندند اما آنچه بسته شد پنجره حیات خودشان بود. مدافعان حرم سرافراز ماندند. سرهایی که به ذلت فرو افتاد بر تن مهاجمانِ به حرم بود. مدافعان حرم با اذن جهاد از امام رضا (ع) رفتند تا به تحقق این آیه قرآن کمک کنند که می‌فرماید: «یُریدونَ لِیُطفِئوا نورَ اللَّهِ بِأَفواهِهِم وَاللَّهُ مُتِمُّ نورِهِ وَلَو کَرِهَ الکافِرونَ؛ آن‌ها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند؛ ولی خدا نور خود را کامل می‌کند هر چند کافران خوش نداشته باشند!» باری، مدافعان حرم، سربازان آخرالزمانی امام رضا (ع) بودند که از ایل عجم‌ها برخاستند و با جگری بزرگ‌تر از جگر شیر، حرم را از هجوم شغالان پست نجات دادند.

پی نوشت:

۱- سوره مبارکه بقره، آیه ۳۰

۲- سوره مبارکه صف، آیه ۸

عکس زائر



خادمان فردا

ابوالفضل و مهدی و امیرمحمد در عرصه میدان شهدا به وقت ظهر عاشورا به زائران عزادار آب و چای و شربت می‌دادند. عده‌ای پسربچه هم سن و سالشان کمی آن طرف‌تر از خیمه آن‌ها سرگرم بازی و دویدن بودند. ابوالفضل و مهدی و امیرمحمد گعده کردند و دم گوش هم چیزی گفتند و بعد سه تایی دست هایشان را بالا بردند: «یا حسین»

آن‌ها شیفته لباس خادمی و چوب پرهای سبزشان بودند و هر سه شان برای بزرگ شدن عجله داشتند. میان جمعیت مدام چشم می‌دواندند سمت گلدسته های حرم که خوشبختانه از میدان شهدا هنوز دیده می‌شود... وقتی پرسیدم در آینده می‌خواهید چه کاره شوید؟ همه با هم گفتند: خادم امام رضا (ع).

محمدصدرا رفیق دیگرشان، همان طور که داشت استکان های چای را توی سینی می‌چید، از پشت موکب سرک کشید، لباس سبز و چوب پرش را نشانم داد و با صدای بلند گفت: خانم من هم می‌خواهم یک روز خادم بشم. خادم چای خانه.

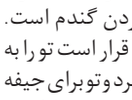
چکامه

آن کس که داشت نذر شهادت شهید شد

نقاره می‌زنند... چه شوری به پا شده ست؟
نقاره می‌زنند... که حاجت روا شده ست؟
نقاره می‌زنند... نوای جنون کیست؟
بر سنگ فرش صحن حرم خط خون کیست؟
آهنگ دیگری ست که نقاره می‌زند
خون کبوتری ست که فواره می‌زند
هنگامه تقرب حبل الورید شد
آن کس که داشت نذر شهادت شهید شد
آمد حرم، رضای رضا را گرفت و رفت
در دم برات کرب و بلا را گرفت و رفت
ای تشنه لب شهید! زیارت قبول، مرد!
دیدی تو را چگونه شهادت قبول کرد؟
عشاق دوست غسل زیارت به خون کنند
سرمست عطر یار، هوای جنون کنند
چاقوی کفر در کف تکفیر برق زد
جادوی غرب، شعله به شب های شرق زد
گر ابن ملجمی به مرادی رسد چه باک؟
حاشا که اوفتد علم «یا علی» به خاک
حاشا که دست تفرقه مسحورمان کند
از گرد آفتاب حرم دورمان کند
هم سنگریم و همدم و همراه و هم قسم
آری به خون فاطمیون حرم قسم

محمد مهدی سیار

شام غریبان



عکاس و نویسنده: حمید سبحانی

حوصله بیرون رفتن را نداشت و دائم توی خانه بود. کمتر هم می‌شد کسی به دیدنش بیاید یا اصلا حوصله کسی را داشته باشد. اگر من را هم پذیرفته بود علتش این بود که به کس دیگری چندان اطمینان نداشت. از طرفی بعد از سه سال آمد و رفت و کار کردن توی آن خانه در اندشت قلق اخلاق خانم دستم بود. به زیر و بم گفتار و کردار آن چهره سرد آشنا بودم. بدخلقی‌ها و بی‌حوصلگی‌هایش را با سکوت و صبوری رد می‌کردم. هیچ وقت نگفته بود و نپرسیده بودم که بقیه اعضای این خانه کجا هستند. همین کنجکاوی نکردن و صبوری کردنم باعث شده بود که به یک توافق نانوشته باهم برسیم. تنها سرگرمی‌اش گل‌ها و گیاهانش بودند. روی آن ویلچر قدیمی می‌نشست و بعد با تحکم خاصی به من می‌گفت که چه کنم. «عطیه این فیکوس را امروز باید تقویتی پایش بریزی، عطیه در جا به جایی آن بنجامین مراقب باش که حساس است به جا به جایی، عطیه این کاج مطبق باید جایش سرد باشد و...» آن روز هوا تازه تاریک شده بود. مثل همیشه سکوت توی خانه بود. تازه کارم تمام شده بود. صدای طبل و سنج و دسته عزاداری از بیرون می‌آمد. خانم پرسید: اون بیرون چه خبره؟ گفتم: خانم جان، شام غریبان روز عاشوراست. خانم لحظه‌ای سکوت کرد و گفت: عاشورا؟ گفتم: بله. گفت: عطیه هرچه شمع داریم بیار. شمع ها را که آوردم گفت: من رو ببر بیرون می‌خوام دسته رو ببینم. ویلچر خانم را هل دادم و رفتیم بیرون جلو ورودی منزل. گفت: چندتا شمع روشن کن و بده به من. شمعی را روشن کردم و دادم دستش. چیزی زیر لب گفت و شمع را گذاشت توی یکی از طاقی های در، بعد گفت: عطیه پدربزرگ مرحوم من سید بود و توی تکیه دولت تعزیه می‌خواند. بعد در حالی که شمعی دیگر را می‌گذاشت، گفت: صدای خوبش فقط به مادرم رسیده بود. تنها چیزی که پدربزرگم وقت احتضار خواست این بود که مادرم برایش شعر محتشم را بخواند. شمع های بعدی را نمی‌توانست بگذارد. از من خواست که بگذارم. بعد در حالی که بغض داشت ادامه داد: امیرحسینم تنها کسی بود که صدای خوش مادر و پدربزرگم بهش رسیده بود. مرحوم نجیب ا... شوهرم تمام ردیف های آوازی را بهش آموخته بود. دسته عزاداران رسید مقابل ما. مردی با صدایی خوش و سوزناک می‌خواند. خانم شانه هایش آرام تکان می‌خورد. گفت: امیرحسینم اگر بود هم سن همین مرد بود. می‌خواست مثل پدربزرگش روزی توی تعزیه‌ای از ابوالفضل بخواند اما نشد که نشد. خانم شانه هایش می‌لرزید و آرام آرام سینه می‌زد.

روایت یک قاب

